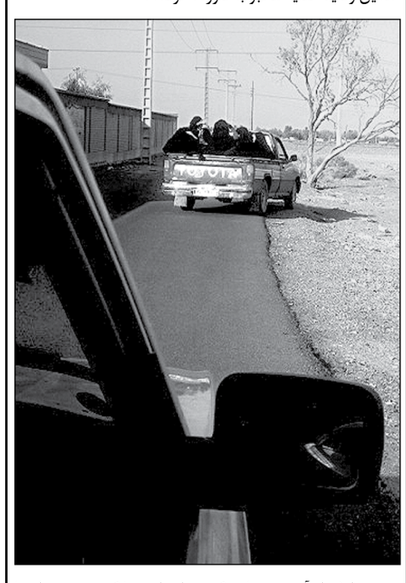

دانشگاه در جبهه-۳۵

دانشجوی شهید حامد بِزی

حامد بزی متولد چابهار بود. خانواده‌اش به دلیل شرایط کاری پدر تازه به چابهار نقل مکان کرده بودند که حامد در همان ایام و در سال ۱۳۷۰ به دنیا آمد. تحصیلاتش را در چابهار به اتمام رساند و در مقطع کاردانی دانشگاه آزاد چابهار در رشته کامپیوتر مشغول به تحصیل شد. حامد یکی از پای ثابت‌های اردوهای جهادی بود و سال ۹۱ نیز با دوستانش به منطقه پیران شهر اعزام شد. در کنار فعالیت‌های دانشگاهی‌اش عضو پایگاه امام حسین(ع) حوزه شهری بود و ضمن حضور در مراسم مذهبی و معنوی وظیفه امنیت و حراست از مسجد امام حسین(ع) چابهار را هم به عهده داشت. حامد که طعم شیرین جهاد را در اردوهای جهادی چشیده بود، روز جمعه ۲۸ مهرماه ۱۳۹۱ به آرزویش رسید و ساعت ۱۲:۳۰ در حال حفاظت از مسجد امام حسین(ع) توسط مزدوران امریکا در یک انفجار تروریستی به شهادت رسید.

پشت وانتی!*

۱۲۰ نفر آقا و ۲۳ نفر خانم ... و یک منطقه محروم! ... بهتر بگوییم ۱۴۳ نفر با دست های خالی اما با دلی پر از احساس برای فشردن دست های منتظرِ مردمان روستایی رهسپار شده ایم!

و البته ذهن اینجانب هنوز درگیر یک کلام ساده است و آن کلمه ، کلمه ای نیست به جز «وانت» که اگر دقیق‌تر به آن نگرشی داشته باشیم می‌شود مقوله جذابِ «وانت سواری» !

بسیار بر ما سختی و مشقت رفت تا از یک زاویه قابل تأمل(!) نوشتن از این سفر جهادی را آغاز نماییم ... خواستیم از خیر نوشتن این مقوله در گذریم اما دیدیم نمی‌شود که نمی‌شود ... و القصه ...

اگر بدانی در این چندین سال و در طی این سفرهای جهادی ، چقدر دلمان غنج رفته برای لحظه ای نشستن پشت وانت ، و چقدر حسرت هایمان را قورت دادیم برای دَمی جلوس بر ترک وانت های آبی(!) یا آن وانت های سفیدِ قراضه(!) قطعا من باب همدردی هم که شده دقایقی کنارمان جلوس خواهی کرد و های های با ما اشک خواهی ریخت!

اولین روز اعزام به مناطق بود و طفل درون ما هم از همه جا بی خبر... سر ساعت وقتی همه روبروی در ورودی جمع شدیم تا مینی بوسی چیزی به سراغمان بیاید ، چیزی عایدمان نگشت تا مسئول محترم تشریف فرما شدند و گفتند «سوار شید!» ماهم خیره مانده بودیم که اینجا به جز چند وانت چیز دیگری نیست برای سوار شدن! دقیقا همین لحظه بود که شعف و شادی غیر قابل وصفی در تمام رگ ها و مویرگ هایمان جاری گشت که البته سعی وافر نمودیم چیزی به روی خودمان نیاوریم و مثلِ یک دیپلمات با کلاس، سوار بارِ وانت های مذکور شویم و رسماً شدیم پشت وانتی!

در عمر شریفمان ، اولین بار بود که این چنین و با این مشقات و این تعداد کثیر و جای قلیل پشت وانت سوار شدیم! یک حالی میگویم یک حالی می‌شنوید ... پشت وانت ننشستید ، آن هم در جاده های ناهموار و خاکی و راننده با اعصاب (!) تا بدانید چه می‌گویم!

هوا داغِ داغ ... آفتاب هم چسبیده بر فرق سر و بر سیاهی چادرهایمان ... و حالا بادی با سرعت ۷۳ کیلومتر بر ساعت در حال نوازش ... و ما هم باید به صورت کاملاً حرفه‌ای و غیر قابل وصف همه چیز خود را جمع و جور کنیم که نکند باد آن را ببرد، و البته ناگفته نماند در همین وانت سواری‌ها چه تعداد کلاه و چه لوازمی را بر باد دادیم!

و دیدیم ... آری، اینجا، در این اردو، کلا تنها وسیله نقلیه‌ای که برای جابه‌جایی یافت می‌شود همین وانت شریف و عزیز است! بنابراین تمام این ده روز رفت و آمد ما خواهران محترمه (!) با همین وسیله نقلیه محبوب صورت گرفت .

و امان از آن شب هایی که تعداد وانت ها کم بود و تعداد ما کثیر ...آنچنان که ما دو سه نفری مجبور بودیم ایستاده بچسبیم به میله‌های وانت تا بقیه بتوانند جلوس داشته باشند ... خدا می‌داند که لحظاتی تند تند اشهدمان را غلط و غلوط زیر لب زمزمه می‌کردیم تا بلکه...

و همان لحظه های شیرینی که از پشت وانت بر فرق آسمان می‌خواندیم «کربلا، کوفه، نجف، سامرا، شابدُل عظیم بیا بالا!»

و یا همان زمانی که پاهای‌مان زیر دست و پای رفقا از جهت کمبود جا ، بالواقع لواشک می‌شد و بی حس .... آنچنان که بعد از توقف ، توانایی حرکت دادن برخی از اندام های‌مان را برای لحظاتی از دست می‌دادیم ...

و هیچ لذتی بالاتر از این نبود که هر روز یک دل سیر چشم به غروب خورشید می‌دوختیم ... سکوت می‌شد ... آسمان آتش می‌گرفت ... رنگ‌ها پاشیده می‌شد بر صحن آسمان .... خورشید گم می‌شد .... هوا سیاهی مطلق می‌شد ... می‌نشستیم به شمارش ستاره‌ها ... سر به هوا می‌شدیم .... دلمان هوایی می‌شد ... نوحه می‌آمد وسط! چشم‌های‌مان بازی شان می‌گرفت ! و قشنگ‌ترین لحظات سفر به وقوع می‌پیوست .... همان دمی که نجوایت با امام زمانت شکل می‌گرفت ... در سیاهی شب و در آن سکوتی که فقط صدای باد در گوش‌ها می‌چرخید، همان لحظه دست‌هایمان را به آسمان می‌کشیدیم و با صدای بلند در گوش باد فریاد می‌زدیم: اللهم عجل لولیک الفرج .... و همه ما پشت وانتی‌ها، آمین‌های کشدارمان را روانه آسمان می‌کردیم درست در همان لحظه ... عشق ...عشق ... عشق می‌کردیم ...

---

* وبلاگ «روزهای جهادی»
http://jahadgar۱۲۸blogfa.com

لذت جهادگری

اشاره:
حرکت های جهادی دانشجویی در سال های اخیر رشد چشمگیری داشته و استقبال دانشجویان نیز رو به افزایش گذاشته است. با توجه به فرارسیدن فصل تابستان که یکی از برهه های ویژه برگزاری اردوهای جهادی دانشجویی است، گفت و شنود زیر را که با آقای امیرحسین ضیائی مسئول بسیج سازندگی دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج و مسئول نمونه استان البرز انجام شده است، منتشر می کنیم:

خودتان را معرفی کنید و این که فعالیت های جهادی تان را از کجا شروع کردید و اصلا چه شد عضو نیروی جهادی شدید؟

بسم الله الرحمن الرحیم. من با یک خاطره کوچک می‌گویم اولین باری که اسم اردوی جهادی به ذهنم خورد، سال ۸۴ بود. ایام فاطمیه مصادف شده بود با سوم خرداد. آن موقع من سرباز بودم، یک مراسمی در دانشگاه تربیت مدرس بود. سخنران و مداحش حاج قاسم سلیمانی و حاج سعید حدادیان بودند. مراسم که تمام شد، بیست‌دقیقه تا نیم ساعت بعد از آن نمایشگاه عکسی را در محوطه دانشگاه دیدم. اولین باری بود که در ذهنم خطور می کرد. من ۱۸ ساله بودم و تازه داشتم با یک کلیدواژه هایی آشنا می شدم؛ اردوی جهادی، منطقه محروم، حاج عبدالله والی، مناطق کم برخوردار و همچین چیزهایی. این یک جرقه‌ای بود تا سه چهارسال بعد دانشجو شدم و فعالیت های جهادی ام شروع شد.

دانشجوی چه رشته ای شدید؟

حقوق؛ کارشناسی.

از چه زمانی شروع کردید؟

از همان ترم اوّلی که وارد دانشگاه شدم، اولین اردوی جهادی ام بود که دومین اردوی جهادی دانشگاه آزاد کرج محسوب می شد. هنوز هم کار با همان بچه ها ادامه دارد.

از آن موقع تا الان در گروه های جهادی چه مسئولیت هایی داشته اید؟

سومین اردو بود که مسئول اردویمان به دلیل گرفتاری‌های شخصی اش کناره گیری کرد و کار روی زمین مانده بود. من هم به مسئول بسیج دانشجویی وقت، عرض کردم که اگر قابل بدانند می توانم این مسئولیت را برعهده بگیرم. در فعالیت های جهادی شش، هفت زمینه کاری هست و بهتر است که مسئول اردو در این حیطه تخصص کافی را داشته باشد. منتها به لطف خدا و با تجربه بچه ها، از اردوی سوم تا الان در خدمت اعضای گروه هستم که شش اردو را من خادم بچه ها بودم.

راجع به خود گروه جهادی تان هم بگویید.

اسم گروه جهادی برگرفته از عشق و علاقه بچه ها به مولای متقیان بوده و از طرفی هم یک وجه تسمیه ای با نام سایت مرکزی دانشگاه مان دارد که اسمش را از همان اول اردوی جهادی امیرالمؤمنین گذاشتیم. ما در تمام زمینه‌هایی که یک گروه جهادی می تواند کار انجام دهد فعالیت انجام می دهیم. کارهای فرهنگی هست، کارهای عمرانی، بهداشت و درمان، ورزشی و تربیت بدنی، آموزشی و کشاورزی و دامپروری هم داریم.

چه خبر است دراین اردوهای جهادی؟ الان ظاهرا بچه ها یک مقدار انگیزه پیدا کرده اند؟ گویا اشتیاقشان به سمت اردوهای جهادی بیشتر شده است. چه کار می کنید؟

***حضرت امیرالمومنین(ع) می فرمایند « ان الجهاد باب من ابواب الجنه ». بچه ها این در را دارند می بینند. یک موقع هست آدم نمی داند از کجا می خواهد برود بهشت. یک موقع در را نشان می‌دهند.**

حضرت امیرالمومنین(ع) می فرمایند « ان الجهاد باب من ابواب الجنه ». بچه ها این در را دارند می بینند. یک موقع هست آدم نمی داند از کجا می خواهد برود بهشت. یک موقع در را نشان می دهند. مثلا می گویند از این در بروی می رسی به آقای احمدی، خب آدم آرامش بیشتری دارد. تا این که از این همه در داخل مؤسسه کیهان کدام باز است و کدام قفل است. بچه ها در را دیده اند. به اضافه این که من از نظر خودم فکر می کنم جوان های الان، نسل چهارمی ها، جوان های تازه تازه، می خواهند با آن نسل دوم که جنگ کردند ارتباط بگیرند و از نبودن در ایام جنگ ته حسرتی دارند. می خواهند خودشان را شبیه آن ها کنند. فکر می‌کنند اردوی جهادی فضای خیلی قشنگی است که شبیه‌ترین جاهاست به کاری که بچه ها در دهه شصت کردند.

چرا از چه نظر شبیه است مگر چه کار می کنند؟

به خاطر این که آن عینکی که بچه ها روی چشمشان داشتند حداقل این بچه ها دارند از این می بینند.

می خواهم ببینم شما در این مناطق چه کارهایی می کنید که برای بچه ها یادآور ایثارهای رزمنده های دفاع مقدس است؟

مصداقی می گویم. طبیعتا یک آینه ای از آن موقع هست. طبیعتا می گویم چون شاید یکی از دلایلی که این هجمه بچه ها به سوی اردوی جهادی باشد این است که یک شکل زیبایی از آن بچه هایی که در دهه شصت گل کاشتند در ذهنشان تثبیت شده معنی ایثار را هر موقع می‌خواهند متوجه شوند عقب گرد می کنند دهه شصت ایثار چه بود پس آن درست است. این واژه خیلی قشنگ است. لذت خدمت. تابستان دو سال پیش ما در جایی دور از مرکز استان در شهرستان کوهرنگ بودیم. یک جورهایی همه سال برف است. یکی از بچه ها خاطره یک پیرمردی را در دفتر خاطرات برای من نوشته بود. پیرمردی با صورتی که در سرما یک مقدار چروک شده و سوخته شده بود؛ نوشته بود آن لبخندی که آن پیرمرد لحظه آخر و در زمان بازگشت ما داشت، اصلا من خستگی یادم رفت. آن موقع یکی از پیرمردهای روستا آمد زد به شانه مان، ما را پسرهای آقا سیدروح الله خطاب کرد. عبارت جالبی بود. این جوری گفت شما پسرهای همان هستید. اصلا من فکر می کنم شاید نیاز به هیچ چیزی نداشته باشد.

چه اصولی باید در بچه های جهادی رعایت شود تا آن تأثیری که باید را داشته باشد؟

یک سری اصول تئوریک هست. اما همه اش هم تمرین است من این را خیلی تأکید دارم برای خودم و برای بچه ها؛ اردوی جهادی سراسر تمرین است؛ به طور کامل. یعنی در ده روز از لحاظ عمرانی چیز زیادی نمی شود ساخت واقعا چندان کاری نمی شود کرد، ولی تمرین از جا کندن و از محل خودمان کندن است. این تمرین یکی از اصولی است که نیاز داریم. خب، اصول تئوریک آن هم هست. تبعیت از مسئول بالاتر و این قلق هایی که خودمان می دانیم. حتی اگر حرف اشتباهی زد شما باید آن را تبعیت کنید. این ها خیلی در بچه ها تثبیت می شود. موقعی که می آیند به شهر خودشان و چند سال بعد می خواهند مسئولیتی را برعهده بگیرند، بیشتر تاثیر می گذارد. این مضمونش پیامکی است که قبل از اردو برای بچه ها می فرستم: « یادمان باشد ساکنان روستا تشنه خدمت نیستند؛ واقعا دارند زندگی عادی شان را می کنند و به همین هم عادت کرده اند. ماییم که نیاز به خدمت رساندن داریم و این را برای خودمان یک نیاز احساس می کنیم. »

به نظر شما چه کمبودهایی در مناطق محروم بیشتر احساس می شود ؟

در تمام این قسمتی هایی که کار می کنیم کمبودی هست که کار می کنیم. آن چیزی که دارد خودش را نشان می دهد به لحاظ ظاهری موارد عمرانی است، ولی واقعیت این است که کمبود فرهنگی بیشتر است. این واقعیت کار است. کار عمرانی خیلی خوب است اصلا اردویی که کار عمرانی نداشته باشد ناقص است چون یک یادگاری باید در روستا باشد که حرف های فرهنگی ای که ما زدیم، آن بچه در روستا یک روزی آن یادگار را ببیند و این کارهای فرهنگی برایش به روز شود وگرنه کارهای فرهنگی فرار است. بیشترین اولویت و مهمترینش کار فرهنگی است. بعد از آن کارهای عمرانی و طبیعتا آموزش بهداشت و درمان و فراتر از همه این ها بالاتر از همه این ها آن چیزی که ما الان به علت تعداد روستاهایمان و وسعت کشور داریم، اشتغال جوانان روستاست. اگر اشتغال داشته باشند طبیعتا نمی آید داخل شهر و از پدر و مادرش دور نیست. مشکلات روحی و خیلی از خطراتی که در شهر هست برای او ایجاد نمی شود.

کارهای فرهنگی ای که انجام می دهید و گفتید اصل است، چه جور کارهایی است؟ چه کارهایی برای بچه های مناطق محروم در حوزه فرهنگی انجام می دهید؟

کار فرهنگی را ما مثل بیشتر کارهای دیگر دو دسته اش می کنیم: درون اردویی و برون اردویی. درون اردویی یعنی سی، چهل، پنجاه یا شصت نفر از بچه ها با یک ظاهر، گویش و عقایدی که در جامعه شهری هست، خوب یا بد، به یک منطقه ای که از لحاظ پوشش فرق دارد می روند، نفس حضورشان یک کار فرهنگی است. می بینند که یک همچین جاهایی هم هست. اگر ما بتوانیم تغذیه فرهنگی به این بچه ها بدهیم خیلی بهتر است. این جوانانی که به عنوان دانشجویان و قشر فرهیخته می خواهیم ببریم، در روستا ده روز در اختیار ما هستند. اما برون اردویی؛ ببینید حالا آن جوانی که داخل روستا هست منبر ندارد، هیأت هایی که ما می رویم ندارد. مثلا ما که رفتیم شهرستان ورزقان که زلزله آمده بود، کلا یک روزنامه فروشی بود. حالا این شهرستان است شاید چندهزار نفر جمعیت داشت. این یک دانه روزنامه فروشی چه طور می تواند دهات هایش را تغذیه کند. طبیعتا فرهنگ هم مثل بقیه چیزها مانند اقتصاد و ... تا آن نفرات آخر جامعه خوب تقسیم نمی شود. ما دست می اندازیم این کتاب را به راحتی بر می داریم، اما این بچه ها نمی توانند. شاید ظرف ده روز، یک جوان روستایی یک کتاب صد یا پنجاه صفحه ای را بخواند ولی ما می رویم روی کتاب خوان شدنش کار می کنیم. سبک کارمان بیشتر این گونه است.

چند نمونه از تأثیرات کارهای فرهنگی بر روی اهالی منطقه را می توانید بگویید؟

سال ۸۸، در یکی از روستاهای شهرستان هویزه، دومین اردویمان بود. خانواده هایشان عیال وار بودند. آنجا دو تا بچه بودند؛ مسلم و برادرش. در شهرستان هویزه این آخرین روستا بود که به مرز چسبیده بود. آنجا دو تا پسربچه بودند از لحاظ ظاهری و فرهنگی با بقیه روستا فرق داشتند. بچه‌های آنجا بازی های مرسوم خودشان را می کردند اما این ها می آمدند از ما زبان انگلیسی و فارسی و قرآن یاد می گرفتند. در روستا یک رایانه بود و آن هم فقط در خانه شیخ صالح، پدر مسلم بود. تا حدود یک سال، یک سال و نیم هم برایشان محصولات ارسال کردیم. از آن طرف هم دیدیم این بچه علاقه به روحانیت دارد که در همان ده روز رویش کار کردیم. نتیجه اش این شد سوم راهنمایی اش که تمام شد، یک سال رفت حوزه علمیه سوسنگرد یا هویزه اگر اشتباه نکنم. پارسال به من از حوزه علمیه قم زنگ زد و گفت من الان این جا هستم. یکی دیگر را بگویم. پارسال دی ماه، مسئولین گروه جهادی هایی که در زلزله شهریور ورزقان خدمت کرده بودند، در همایشی در تبریز جمع شده بودند. فرمانده سپاه استان آذربایجان شرقی در حال سخنرانی بودند و من خوابم گرفته بود. با خودم گفتم تا صحبت هایشان به اتمام برسد من یک ذره عقب تر بروم تا در چشم نباشم. انتهای سالن که آمدم یک ردیف صندلی بود که فردی نشسته بود و یک کاغذ روی صندلی کنارش بود. گفتم که ببخشید امکانش هست من کنارتان بنشینم. با لهجه غلیظ عربی شروع کرد سلام و علیک کردن، چه طوری آقای ضیایی و این حرف‌ها. دیدم دارد من را به اسم می شناسد. من هم اولین باری است که دارم می بینمش. بگویم شما شاید بی‌احترامی شود. یک سلام و علیکی کردم و یک ربع تا بیست دقیقه گذشت. بعد متوجه شد که من او را نشناختم. گفت من برادر زاده شیخ شاکر هستم، همانی که عید امسال عید ۹۱ آمده بودید در روستای ما. ما همان جوان هایی هستیم که سردار الان دارد می گوید. در روستای خودمان دوازده نفر شدیم تبریز که زلزله شد آمدیم این جا. سردار چه داشت می گفت در این فاصله؟ یک خاطره قشنگی را داشت تعریف می کرد: با سردار نقدی دو سه روز بعد از زلزله رفتیم برای سرکشی از یکی از روستاها. دیدیم ده پانزده تا جوان عرب زبان هستند که برای خدمت رسانی آمده اند و در یک روستا کارشان تمام شده است. خیلی تعجب کردیم تبریز همه آذری هستند، حالا روستاهای معین دور و بر هست، عرب زبان و بچه خوزستان این جا چه می کند؟ رفتیم از آن ها پرسیدیم، این جوان‌ها (که یکی شان این بنده خدایی بود که کنار من نشسته بود) توضیح دادند ما امسال در روستایمان یک گروه جهادی آمده بودند که اهالی کرج بودند. ما مشتاق شدیم که حالا که کاری از دستمان بر می‌آید خودمان اردوی جهادی برگزار کنیم. من آنجا زدم روی شانه سردار نقدی که حاج آقا آخرین مدافعان سوسنگرد بچه های آذربایجان شرقی بودند؛ سی و دو سال بعد اولین کسانی که آمدند آذربایجان شرقی کمک کردند همین بچه های خوزستان بودند این اثر خیلی قشنگی می تواند باشد.

از این طرفش را هم بگویید؛ اثری که روی بچه های جهادی گذاشته شده است؟

ما حلقه های معرفت داریم نه خیلی رسمی. دو سه نفر هستیم حرفی را می اندازیم چون دانشجو تشنه است، خودمان هم تشنه هستیم سؤال می کنیم که به جواب هایی برسیم. ناگهان می بینید دو ـ سه نصف شب است، وسط مدرسه روستا که اسکان ماست، بیست نفر از بچه ها نشسته‌اند و ده نفر خوابیده اند. خیلی جالب است جوانی که شش صبح بلند شده است آن هم بعد از ورزش صبحگاهی و قرائت سوره یاسین و مراسم بدرقه به سمت کار؛ با این خستگی کار دو نیمه شب تشنگی اش را دارد به روز می‌کند. ما هم بیشتر سعی می کنیم که آن عقاید خودمان را تکمیل کنیم چیزهایی که در ذهنمان هست آن چیزهایی که در دانشگاه کمتر گیر می آید. برای همدیگر با دوستانمان می‌گوییم می شنویم قطعا چیزهای خوبی گیرمان می آید. من خیلی موارد دیدم اعتقاداتشان سفت شده است.

طبیعتا قشر مرفه هم در دانشگاه آزاد هست. از این قشر هم تا حالا کسی را توانسته اید اردوی جهادی ببرید؟

به اندازه ای که دلتان بخواهد آن کسی که گروه به اسمش است، آوردتشان. یکی از وظایف من این است که با دانه دانه بچه ها رفاقت داشته باشم بعد از اردو بالاخره می توانیم استفاده های مختلف داشته باشیم. من امکانش هست تا آخر اردو نتوانم با همه دوست شوم، دو سه نفر نزدیکان خودم را می گویم شما که در تیم عمرانی هستید فضا را آزاد کنید، بچه ها بگویند و صحبت کنند. در اردوی سوسنگرد پارسال که بودیم یکی از دوستان‌مان گفت تو می دانی فلانی از آن بچه پولدارهاست بابایش یک مغازه هشتصد نهصد میلیونی! در تهران به اسمش کرده است؟! گفتم نه! اصلا نمی آید به او. گفت بابایش همین جوری کلید را داده مثلا گفته محمد (نام فرضی) برو برای خودت کاسبی کن. گفتم خدا خیر بدهد پدرش را ! چه جوری این همه پول در عابربانکش جا گرفته است. بعد گفت یک چیز دیگر به تو بگویم این محمد خواهر، مادر و پدرش عید رفته اند دبی. تبلیغات اعزام سوسنگرد را که دیده گفته من می خواهم بروم این جا. بابایش هم گفته است بچه که نیستی می خواهی بروی برو. محمد از کسانی است که بلااستثنا همچنان دارد در اردوها شرکت می کند. سخت ترین اردوهای ما هم اردوهای اخیر ما بوده است و او همه را بوده است. از این دست زیاد داشتیم. بچه هایی که من یواشکی رفتم در گوششان گفتم فلانی ما کل پولی که برای اردو جمع کردیم ۵ میلیون تومان است اما خرجمان ۱۲ میلیون تومان است. خیلی قشنگ و راحت دست کرده است در جیبش و پول داده است.

*** یادمان باشد ساکنان روستا تشنه خدمت نیستند؛ واقعا دارند زندگی عادی شان را می کنند و به همین هم عادت کرده اند. ماییم که نیاز به خدمت رساندن داریم و این را برای خودمان یک نیاز احساس می کنیم.**

شما یک منطقه محرومی را یک بار فقط می روید یا ممکن است یک منطقه را چند بار مستمر در ماه‌های مختلف بروید؟

بهترین اردوی جهادی این است که یک منطقه ای را شامل چند روستا دست بگیرد. دفعه اول یکی از روستاها را بروید باقی روستاها را حمایت کنید دفعه دوم در روستای بعدی بروید و روستای دیگر را حمایت کنید و به آن روستایی که نوبت گذشته رفته اید، سرکشی کنید و ببینید وضعیت این کارهایی که انجام داده شده چه طور است. دوستان ما در هویزه نخلستان کاشتند؛ یک نخلستان چند هکتاری. باغ احداث کردند این عام شد برای روستایی ها برکاتی که باید داشته باشد. بچه های کشاورزی مان گفتند اگر ما بیشتر می توانستیم ارتباط بگیریم و در طول سال دو ماه یک بار یکی از مهندسین کشاورزی مان را این جا می فرستادیم تا سرکشی کنند. خیلی اثر بیشتری داشت. گفت این حدیث حضرت رسول(ص) را اگر بخواهیم پیروی کنیم که « بهترین کارها ماندگارترین و مستدامترین کارهاست » می شود گفت در انتخاب محل گروه جهادی مان دقت بیشتری کنیم.

پس بعد از اردوی اولی که آن منطقه بودید تقریبا شناخته شدید بین مردم آن روستا و روستاهای هم جوارش. برخورد مردم در دفعه های بعدی با شما چه طور است؟ مثلا می بینند می گویند باز این ها آمدند یا ... .

البته شاید به خنده بگوید، منتها چیزی که در این چهارگوشه بزرگ و محدود ایران به دست آوردم این است که جایی در ایران نیست که مهمان نواز نباشد. مثلا شما یک لحظه بلوچ را و یا یک آذری را تصور کنید. خلقشان یکی است. حالا یک دنیا از لحاظ ظاهری تفاوت داشته باشند ولی در صفت خونگرمی همه یک دست هستند. روستایی های ما به خصوص افراد مسن‌شان بینش خیلی بالایی دارند. این پیرمرد روستایی و میانسال روستایی متوجه است که این جوانی که در شهر دارد زندگی می کند چه علایقی دارد. این در خشت خام دارد می بیند این جوان ۲۲ ـ ۲۳ ساله از چه چیزهایی کنده است و به روستای من آمده است. اگر پول ندارم به استقبالش می روم اسپند دود می کنم و به او اسکان می دهم. این شیخ شاکری که گفتم خواهرزاده‌اش هر روز برای ما دلستر می آورد، خدا را شکر زمین دار بودند. خیلی جاهای دیگر هم هست که دو سه روز یک بار یک چایی برای ما می آوردند. یک خاطره کوچکی می تواند باشد. ما در تبریز چهار مسکن محروم را از صفر تا پنجاه درصد ساختیم؛ یعنی آواری که ریخته بود را لدر انداختیم، بعد پی را ریختیم، ستون ها را ریختیم و تا سقف هم بردیم بالا. این را اگر مهندس ها بخوانند می گویند شما چه کار کردید. ولی واقعا این کار علمی انجام شد. کل اردو ده روز بود ولی ما این کار را در هشت روز انجام دادیم. بنویسید بتنش حتما خشک شده بود. واقعا خشک شد و ما رویش راه رفتیم. ما در چادر صبحانه و ورزش صبحگاهی و سوره یاسین داشتیم و بچه ها را ده نفر ده نفر تیم بندی کرده بودیم و می فرستادیم سر این پروژه ها. می دیدم که تیم یکی از این بچه ها که مسئولش با آقای مصطفی افشار بود، صبحانه را بی میل می‌خورند. سه چهار روز ماندم این ها چرا زود می روند. پی‌گیری که کردم هشت که ساعت کار شروع می شد نه و نیم، ده رفته‌اند و هیچ‌کس سرکار نیست. یک نیم خانه داشتند صاحبخانه پیرمرد و پیرزن و پسر جوان‌شان که در آن زندگی می کردند تا خانه شان ساخته شود. داخل را نگاه کردم دیدم یک سفره مفصل خامه، عسل آن هم در ظرف‌هایی که هیچ جایی گیر نمی آورید ! پر پر ! بچه ها اسم آنجا را گذاشته بودند هتل افشار. گوشزدی به پسر صاحبخانه کردم و گفتم خدا خیرت بدهد شماحاجی بگو زحمت نکشد چون ده نفر که این جا صبحانه می خورند، سه تا ده نفر هم جای دیگر کار میکنند؛ یک کمی بی عدالتی است.

مردم مناطق محروم با توجه به محرومیت هایی که دارد، شاید امکانات اولیه ای که ما این جا داریم مانند آب آشامیدنی سالم را آنها ندارند. دیدشان نسبت به نظام و جمهوری اسلامی چه طور است؟ باز هم با آغوش باز با شما برخورد می کنند یا می گویند هر چه می کشیم از دست شماهاست دیگر چه کار دارید این جا؟!

استثنائات را اگر کنار بگذاریم من حس می کنم اعتقادات روستاییان ما در مناطق کم برخوردارتر، خیلی عمیق تر است. دو تا شهید در روستایشان هست، واقعا مانند امامزاده به آنها نگاه می کنند. نمی دانم چه فرمولی است ولی مطمئنم این را اصلا این را به پای جمهوری اسلامی نمی نویسند. حتی با وجود این کم برخورداری های مادی شان روی حضرت امام و حضرت آقا و شهدا از من و امثال من خیلی محکم تر هستند.

شما چه دیده اید که این طور در موردشان صحبت می کنید؟

ببینید سیستان یک منطقه ای است که سنی نشین است. مناطق کنار مرزش هم وهابی نشین اند. به صحبت‌های آقای قرائتی اشاره می کنم که گفتند حساب وهابیت از برادران اهل تسنن برای ما جداست. جایی که ما رفته بودیم آقایان وهابی هم بودند. یعنی روستای ما خالص سنی نبود. ما در انتخاب پروژه عمرانی می رویم سراغ پایین ترین چیزی که نیست. امکان دارد یک جا مدرسه بخواهد امکان دارد یا یک جا خانه بهداشت بخواهد. روستایی که ما رفتیم سرویس بهداشتی می خواست. نمی دانم چه جور می نویسید سال ۹۲ در ایران قشنگ ما سرویس بهداشتی در روستا نیست. فاصله با تهران چقدر؟ ۱۷۰۰ - ۱۸۰۰ کیلومتر. سرویس بهداشتی را ساختیم. چون خانه هایشان خیلی کوچک بود و وسع‌مان زیاد نبود، برای هر ۴ ـ ۵ خانوار یک سرویس ساختیم. نصفشان کپرنشین اند و نصفشان هم خانه های تک واحدی دارند که آشپزخانه، اتاق خواب و پذیرایی همه یک اتاق است. وقتی که دیدند همچین کاری را از ما دیدند، آن هم در آن آب و هوایی که ما عادت نداریم و با آن طوفان شنی که بلند می شد، دیدند که ما شیعه هستیم و دست می اندازیم گردنشان و جشن وحدت گرفتیم؛ یک تعداد عکس مقام معظم رهبری را برده بودیم. گفتیم این هدیه گروه جهادی امیرالمؤمنین خدمت شما. می شود گفت دعوا بود سرش. واقعا دعوا بود. ما نرفتیم شیعه بشوند ما رفتیم انسان هایی که در کشور ما دارند زندگی می کنند یک کم شبیه تر به خودمان باشند، راحت تر باشند و این قدر اذیت نشوند. وقتی که این ها این خلوص را از بچه های جهادی می دیدند ناخودآگاه جذبشان می شدند.

چند تا اردوی جهادی رفته اید؟

۸ اردو.

سخت ترینش کدام بوده است؟ آن یکی که سخت به شما گذشته و شرایط خیلی سخت بوده است؟ که جایی در کار ناامید هم شدید؟

اردوی سوسنگرد بود، ما در یک روستا مستقر بودیم و چند روستا را پوشش می دادیم که با هم فاصله ۱۶ کیلومتری داشتند. یک سوم بچه ها در روستای خودمان بودند. واقعا ریخته بود به هم. مصالح نرسیده بود. مثلا اگر یک ماشین شن و ماسه می آمد سی نفر مشغول می شدند، این ها کار عمرانی می کردند آنها فرهنگی این ها تغذیه این ها را می دادند. همه به یک نحوی مشغول می شدند. تصور این که با یک بی تدبیری و با یک به هم ریختن نظم، ۵۰ نفر جوان در یک روستایی که ۲۰۰ نفر است بی کار باشند... یکی دو بار این حالت پیش آمد. ولی اگر سخت ترین از لحاظ ظاهری را بخواهید ظاهرا سیستان. ولی چون خیلی چیزها برایشان ثابت شد و به دلشان نشست خیلی لذت داشت.

از لحاظ ظاهری سخت بود؟

بالاخره اسم سیستان است دیگر. ما ۱۱ ظهر از ترمینال جنوب راه افتادیم سال تحویل دو و نیم ، سه بود چهار و نیم بعد از ظهر فردا رسیدیم آنجا یک ضرب. نماز صبحمان را در بم خواندیم. مسیر عوض کردیم رفتیم به سمت ایران شهر و سراوان. چه طور ۳۶ ساعت روی یک صندلی می نیشنیم ما؟

شده است سال تحویل در اردوی جهادی باشید؟

بله این آخرین بار بود اولین اردوی‌مان هم که روستای خطور در ایستگاه تنگ ۵ جنوب لرستان بود. یک سال تحویل خیلی قشنگ داشتیم و واقعا یادگاری بود. آن سری اولین بار بود.

با توجه به تجربه ای که دارید، فکر می کنید این اردوها بهتر از این می تواند باشد؟

نیاز اول هماهنگی خود بچه های جهادی است. بعد تعداد گروه های جهادی و این که آن گروه هایی که واقعا فعال هستند، در مرکز مطالعات راهبردی تدوینش منظم تر باشد. یک نقشه جامعی از ایران داشته باشیم و مسئول یک شعاعی را برای خودم مشخص می کند. چون اصرارم هم بر خارج استان است که آن نفس هجرت را می خواهیم داشته باشیم. بعد می خواهد شناسایی برود. داخل شناسایی یک جدولی جلویش باشد کجاها اردوی جهادی رفته اند و کجاها نرفته اند. نیازهای این مناطق همچین چیزهایی هست. بعد مسئول اردو خودش و گروهش را تطبیق می دهد تا این که یک ایران باشد با ۳۱ استان. بانک اطلاعاتی از مناطق محروم کشور، مناطق اردو جهادی رفته، مناطق مورد نیاز اردوی جهادی. این بانک واقعا واجب است که هنوز شکل نگرفته و هزینه های زیادی در اثر تکرار مکررات انجام می شود.

یعنی شما به عنوان گروه جهادی دانشگاه آزاد کرج این اطلاعات را ندارید که بچه های جهادی دانشگاه مشهد چه کار کرده اند؟

خیلی کم. مثلا در هم اندیشی نخبگان جهادی که سالیانه برگزار می شود، آقای سیدعلیرضا موسوی مسئول گروه جهادی حیدر کرار را از آنجا شناسایی کردم. ولی جای عمده ای نیست به همین سبک های ابتدایی است.

از این فعالیت های عمرانی که سؤال بپرسم تا حالا شده است کاری را هم خراب کنید یا یک چیزی را بسازید سال دیگر بیایید ببینید خراب شده است؟

آنجا ما بچه هایمان تک به تک آزمایش بتون می کنند، دانه دانه ماسه و سیمان و خراب میکنند تا بعد از روز هشتم ـ نهم اردو درصد این بتن ملات دست‌شان بیاید ولی طبیعتا چون بچه ها خبره کار نیستند شاید آن خیلی دلچسب نباشد ولی عیبی ندارد مشکل خاصی نیست.

یکی از سؤالاتم همین بود ارتباطی برقرار می‌کنید بین بچه هایی که این جا دارند مثلا رشته فنی می‌خوانند آنجا کار عمرانی می کنند یا بچه‌هایی که انسانی می خوانند کارهای بیشتر نظری انجام می دهند.

دانشگاه آزاد کرج چون جامع است موقع ثبت نام به کسانی که اردوی اولی نیستند می گوییم اردو این ها هست شما چه بلد هستید؟ می گوید این ها را می گوییم این ها را در اردو میخواهیم. یک ارتباط می شود. استثنا هم هست یکی از بچه ها رشته اش مکانیک است اصلا از فعالیت عمرانی بیرون نمی آید.

اگر مطلبی باقی مانده است بفرمایید؟

یک شاه کلیدی را صاحب گروه‌مان به ما هدیه کردند. این که هر چقدر تجربه به بچه ها انتقال می دهم، همان قدر از آنها می گیرم. یک توازنی است. ما می خواهیم به هدف برسیم، به نتیجه برسیم، پولمان درست خرج شود و در روستا اثر کنیم؛ بچه ها بزرگ شوند و ده ها هدف داریم. هر چقدر این اخلاص سنگین تر باشد آن سمت هم توازن خیلی بیشتر است.

به مناسبت نیمه رمضان، میلاد امام حسن مجتبی(ع)

نوبهار حُسن

■سمیرا خطیب زاده*

رمضان که به نیمه می رسد بوی عطر «حسن» همه جا را پر می کند!

بوی عطر «زهرا» که حالا دیگر مادر شده است و آغوش مادر عجب عطری دارد، گویی عطری از بهشت است که زمین را پر می‌کند! رمضان که به نیمه می‌رسد از عطر خوش بوی یاسمن اهل بیت(ع) معطر می‌شود ، از حُسن حسن، که گام بر گستره زمین نهاده و جهانی را منور ساخته است.

«در هنگام ولادت، تسبیح و تهلیل خدا می‌کند و آیه های نور را قرائت قرآن می‌نماید.»[1]

فرشتگان از شادی و شعف پایکوبی می‌کنند چرا که در نیمه رمضان، نور «حسن» جلوه‌گر شده است و دومین امام نور، پای بر زمین نهاده و آن را متبرک نموده است. او امام مجتبی(ع)، سید نجیبان است و به یمن این میلاد، شیعیان علی(ع) از شادی در قالب تن نمی‌گنجند چرا که مست از جام کوثر محبت اویند. حتی انتخاب نامش نیز از جانب خداوند بوده است و حضرت امیر قنداقه تو را به نزد پیامبر می‌آورد می‌گوید:« سبقت نمی گیرم در نام گذاری بر شما» و حضرت رسول نیز می‌فرماید: « من نیز سبقت بر پروردگار خود نمی گیرم.» و خدا خود به جبرئیل امر می کند: «به زمین برو، سلام مرا برسان، تهنیت و تبریک بگو و نوزاد را حسن نام کن»

آری! میلاد حسن(ع)، مُهر ناامیدی بر پیشانی شب زده و راه روشن «صراط مستقیم» را به همگان نشان داده است و در صراط مستقیم، راهی برای گمراهی نیست. امام حسن(ع)، زینت عرش الهی است، فرزند جمیل پیامبر(ص) است.او همیشه همنشین و همراه پیامبر بوده، در کنارش، روی زانوانش و حتی گاه بر روی شانه‌های مبارکش. وحی الهی که نازل می شد، آیه های نور را از لب های مبارک پیامبر می‌ربود و به مادرش زهرا(س) تقدیم می‌کرد. علی(ع) که به خانه می‌آمد، کلام خدا را که تازه بر پیامبر نازل شده بود از زبان حضرت زهرا می‌شنید. تعجب می‌کرد، می‌فرمود: « زهرا، این سخنان را از کجا نقل می‌کنی؟» و زهرا پاسخ می داد: « از فرزندت، حسن»

آری در خوبی ها و نیکی ها اینچنین از همه سبقت گرفته بودی و بی دلیل نیست که تو را «حسن» می‌خوانند.

ای روی ماه منظر تو، نوبهار حُسن
خال و خط تو مرکز لطف و مدار حُسن
زندگی تو سرشار است ، سرشار از صبر و کرامت.

یا کریم اهل بیت! تو آن آیه ای که از سوره کوثر نازل می‌شوی تا منجی مادرت در آن روزهای سخت امتحان باشی، امتحان صبر و سکوت در کوچه های تنگ و خاکی مدینه! و چه کسی می‌داند تو در آن کوچه چه دیدی، که برای همه عمر سکوت کردی و در سکوت اشک ریختی!

و مظلومیت توست در این حادثه، که تاریخ را بیقرار تو کرده است!

و این یعنی صبر.

و تو برای مصلحت اسلام با معاویه صلح نمودی، صلحی که هزاران بار سخت تر از جنگ با او بود و زخم زبان‌های دشمنان و حتی دوستان را به جان خریدی اما باز هم سکوت کردی! فهمیدنش سخت است اما بعضی وقت‌ها شجاعت در ابراز خشم نیست، در جنگ نیست؛ در نگه داشتن خشم است، در صلح است. تو صلح را برای خود نمی‌خواستی؛ برای شیعه می‌خواستی تا امضای پیامبر پای امامت علی(ع) محفوظ بماند.

و این یعنی صلح.

کیسه های زر، سرخ شده اند از روی تو. دینار و درهم به قطره های باران می ماند که باید بچکد؛ باید بریزد بر سفره های گرسنه، بر دست های نیازمند. این تواضع نیست که به تو آبرو داده است؛ این تویی که به تواضع آبرو داده ای این بخشش نیست که به تو آبرو داده است؛ این تویی که به بخشش آبرو داده‌ای.

دست های تو آبرو دادند به جود و کرم.

و این یعنی کرامت.

حال ای کریم اهل بیت، به میمنت شادی روز میلادت، بر ما عاشقانت کرمی فرما و عیدی ما را در فرج امام زمان‌مان قرار بده.

امشب، هر ستاره ای را که رصد می کنم، نام تو را می‌بینم که به وسعت یک آسمان شکیبایی، می‌درخشد و شوق پرواز را در دل عاشقانت به تپش وا می‌دارد. دست های نیازمان را از چشمه سخاوتت کوتاه مکن؛ بگذار با وضو در نور امامت، شیرینی کرامتت را چشیده باشیم!

* دانشجوی کارشناسی ارشد مدیریت رسانه

---

[1] به نقل از: خصائص الحسنیه، ص ۳۵.